

گزارش اجرای برنامه گشت دوچرخه سواری دورایران - قسمت چهارم

چهارشنبه ۱۳۷۶/۷/۹ - هتل لادن، مهمان جهاد دانشگاهی اراک ۱۰۸ کیلومتر (ملایر-اراک)

هنگام صرف صبحانه در یک قهوه خانه در شهر ملایر، آقای که جنب قهوه خانه مغازه دارد نزد ما می آید و می پرسد: "توریست خارجی هستید یا داخلی؟" - "داخلی هستیم" می گوید: "اگر شما می خواهید به هدفتان برسید، دولت باید دوچرخه را انقدر ارزان در اختیار مردم بگذارد تا انگیزه‌ای برای استفاده از دوچرخه ایجاد شود." در این مناطق بیشترین محصول کشاورزی، انگور است. در مسیر کوهستانی ملایر به اراک کنار جاده گرم ساقه خوار بسیار زیبایی را می بینیم که توجهمان را جلب می کند و توقف می کنیم و از آن عکس می گیریم. از دل رشته کوههای زاگرس عبور می کنیم، ولی خوشبختانه باد از پشت می وزد. ساعت ۳ بعدازظهر به شهرستان یا بخش توره می رسیم و برای صرف ناهار به یک رستوران می رویم. عده زیادی در رستوران دور ما جمع می شوند. من از یکی شان می پرسم، شما همه پرسنل این رستوران هستید؟ جواب می دهد: نه بابا، هتل هیلتون تهران هم اینقدر کارگر ندارد! اینها شما را دیدند کنجکاو شدند و می خواهند سر از قضیه در بیاورند. از اینجا به بعد تا خود اراک سرازیری و پشت به باد است. کارخانه های متعدد و مراکز صنعتی مثل قارچ در زمین سبز شده اند. و هوای آلوده این منطقه به خوبی محسوس است. در دانشگاه اراک آدرس هتل لادن را به ما می دهند. با جوانی که مسئول فروشگاه صنایع دستی واقع در همسایگی دانشگاه است خوش و بشی می کنیم، اول فکر می کرد که ما خارجی هستیم و دایم انگلیسی صحبت می کرد. جلوی هتل لادن، پلاکاردی که روی نرده های حیاط آن نصب کرده اند توجهم را جلب می کند: مقدم گروه دوچرخه سواران دورایران جهاد دانشگاهی را گرمای می داریم. به گرمی از ما استقبال می کنند. آقای عزیزی مسئول هتل، بسیار مرد خوب و صمیمی است و تمام کوشش خود را می کند که مبادا به ما بند بگذرد.

پنج شنبه ۱۳۷۶/۷/۱۰ - هتل لادن اراک (روز استراحت)

صبح ابتدا به فروشگاه صنایع دستی می رویم و دوستان آقای مرادی را می بینیم. چند دقیقه ای صحبت می کنیم، آقای مرادی به رسم یادگاری یک قاب خاتم به فرهود و یک چاقوی صنایع دستی زنجان به من هدیه می دهد. ایشان رشته اصلی شان گرافیک است، ابراز علاقه مندی می کند به همکاری با گروه دوچرخه سواری ما. بعد از آن به ساختمان جهاد در دانشگاه اراک می رویم، اما هیچکس نیست. دیشب هم که دانشگاه رفتیم کسی از بچه های جهاد را ندیدیم. کارت و پوستره ایمان را به آبدارچی اداره می دهیم تا او هم آنها را به دست مسئولین جهاد برساند. سپس به لابراتوار عکاسی می رویم. همین که وارد مغازه می شویم. صاحب آن می گوید: سلام، خسته نباشید دوچرخه سواران دور ایران، با آقای حریری صاحب عکاسی بیش از یک ساعت صحبت می کنیم، او عضو اتحادیه عکاسان و فیلمبرداران ایران است و می گوید می تواند ترتیبی بدهد که ما در سفرهای داخلی آینده هرگونه خدمات مربوط به عکس را در هر شهری به طور رایگان بگیریم. بعد عکسهای ما حاضر می شود و آقای حریری هیچ پولی بابت این خدمت از ما نمی پذیرد. پلاکاردی که بالای هتل نصب کرده اند باعث شده که اکثر مردم اراک ما را بشناسند و وقتی که ما را می بینند با یک برخورد متفاوت ناشی از آشنایی مختصر قبلی با ما ارتباط برقرار می کنند. بگذریم، هتل لادن یک هتل تک ستاره است. اما به آن رسیدگی نکرده اند. و اکثر اتاقها و سرویس های بهداشتی اش کثیف هستند و از بیشتر اتاقها بوهای نامطبوع به مشام می رسد. اما برخورد خوب و گرم مسئولین و کارکنان هتل تا حدی این عیب را پوشانده است.

جمعه ۱۳۷۶/۷/۱۱ - شهر بازی شهر خمین ۸۰ کیلومتر (اراک - خمین)

ابتدای جاده اراک به خمین چند گردنه کوتاه را پیش رو داریم. در این مسیر با دوچرخه سواران اراک روبرو می شویم که روز جمعه برای تمرین از شهر خارج شده اند. آنها به عنوان تمرین تا منطقه ای معروف به لوله رکاب می زنند و سپس باز می گردند. باد از سمت راست و روبرو می وزد. قبل از خمین مسافت زیادی سرازیری است و ما به راحتی این مسیر را که بیش از ۱۵ کیلومتر است طی می کنیم، پس از صرف ناهار بازدید از خانه امام خمینی (ره) می کنیم. که بیش از ۲۰۰ سال قدمت دارد. اکنون به عنوان یکی از جاذبه های این منطقه مورد توجه خاصی است. وقتی وارد این محل می شویم، خادمین بیت امام به ما پیشنهاد می کنند که ابتدا یک جای در نزد ایشان بنوشیم پس از آن به اداره تربیت بدنی می رویم اما کسی آنجا نیست. چند نفر از اهالی شهر خمین به اضافه یکی از کارمندان تربیت بدنی سعی دارند که به ما کمک کنند. اما کاری از دستشان ساخته نیست. از یک نفر می شنویم که شهر بازی دارای مهمانسرا است. پس آنجا می رویم. شهر بازی در یک جای مرتفع واقع شده که وقتی به آنجا می رسیم صدای گزارش مگر مسابقه فوتبال تیمهای ایران و قطر از رادیو به گوش می رسد. یک گوشه می نشینیم و گزارش فوتبال را گوش می کنیم. آقای به نام محترمی که یک بی سیم به دست دارد و آنجا می گردد، مسئول حراست شهر بازی است، پس از سلام و علیک و احوالپرسی از ما می خواهد که شب را مهمانشان باشیم. البته اینجا مهمانسرای ساخته شده اما هنوز به بهره برداری نرسیده. ولی یک اتاقی هست در وسط شهر بازی که می شود در آنجا استراحت کرد. قبول می کنیم و دوچرخه ها را داخل رستوران نیمه ساخته می گذاریم. شب آقای محترمی، ما را با اتومبیل خودشان به شهر

می برد تا برای صرف شام به رستورانی برویم.

شنبه ۱۳۷۶/۷/۱۲ - روستای دُماب بین خمین و اصفهان مهمان آقای میرزایی ۱۰۴ کیلومتر (خمین - دُماب)

امروز صبح وارد استان اصفهان می شویم، اولین آبادی استان اصفهان، روستای مرغ است. اولین توقف ما در شهر گوگرد است. جوانی از ما می پرسد: آیا شما به هر شهری که می روید سوغاتی آن شهر را هم با خود به همراه می برید؟ اگر بخواهیم این کار را بکنیم باید وانت همراهمان باشد. بعد از گوگرد و گذشتن از کوچه پس کوچه های شهر یک مسیر بیابانی و کم آبادی را پیش رو داریم. این را هم که پشت سر می گذاریم به روستای خُم بیج می رسیم. در آنجا تجدید قوا می کنیم و به حرکتمان ادامه می دهیم تا روستای رحمت آباد و آنجا برای ناهار توقف می کنیم. در رستوران فرهود آبگوشت می خورد و من نیز غذای دیگر.

دیگر هوا تاریک شده که ما به روستای دُماب از توابع دهق می رسیم. در این روستا، آقای به نام عزت-آقا میرزایی از اهالی دُماب از ما دعوت می کند که شب را در منزل ایشان اقامت کنیم. هوا تاریک است و نور مهتاب هم وجود ندارد و جاده خلوت ویر از دست انداز است و ادامه دادن حرکت کار نادرستی است، بنابراین پیشنهاد آقای میرزایی را می پذیریم و به منزل ایشان می رویم. دو فرزند آقای میرزایی، محمد و فاطمه از ورود ما به منزلشان خیلی خوشحال هستند. دقایقی به صحبت می پردازیم و پس از آن شام صرف می کنیم. روستای دُماب قلعه ای دارد که ۱۶۰ سال قدمت دارد و اکنون عده ای در آن ساکن هستند. اواخر شب فرهود حالش بد می شود و احساس ضعف می کند امیدواریم که تا صبح بهبودیابد.

یک شنبه ۱۳۷۶/۷/۱۳ - منزل آقای مصری پور، علویجه ۴۲ کیلومتر (دُماب - علویجه)

صبح فرهود بالا می آورد و فکر می کنم امروز مجبور هستیم یک جایی بمانیم، اما منزل آقای میرزایی را ترک می کنیم. تا روستای خونداب می رویم، آنجا توقفی می کنیم و فرهود کمی استراحت می کند و سپس دوباره ادامه می دهیم. تا علویجه. ساعت ۱۱ به علویجه می رسیم. و پس از یک ساعت استراحت در پارک تصمیم می گیریم که امروز دیگر کار را تعطیل کنیم و در این شهر بمانیم. داخل پارک با نوجوانانی که از مدرسه بازمی گردند صحبت های جالبی می کنیم. بعد از ناهار به تربیت بدنی می رویم اما نه تنها کسی آنجا نیست، بلکه هیچ چیز آنجا نیست. وقتی در مورد تربیت بدنی به بن بست می خوریم به مسجد می رویم و آنجا استراحت می کنیم البته هیچ کس آنجا نیست ولی ساعتها بعد وقتی که خادم مسجد می آید و می گوید که از نظر او اشکالی ندارد که ما آنجا بمانیم چند خانم به مسجد می آیند و یکی از آنها اعتراض می کند و شدیداً مخالف ماندن ما در مسجد هستند، می گوید خوابیدن در مسجد گناه دارد. عطاایش را به لقایش می بخشیم و می رویم به سراغ عباس آقا، صاحب رستوران او شخصی را می شناسد که می تواند به ما جا بدهد و می رود با او صحبت می کند. بعد طرف راضی می شود و ما به منزل ایشان می رویم. قبل از ورود به خانه آقای مصری پور با دو خبرنگار روزنامه اطلاعات برخورد می کنیم. سوالاتی از ما می کنند و می روند. آقای مصری پور مردی مسن و بسیار سرزنده و شوخ است. خودش با همسرش دوتایی زندگی را می گذرانند و منبع درآمدشان هم از باغ و مغازه ای است که به خانه چسبیده است. احتمالاً با استراحتی که اینجا می کنیم حال فرهود بهتر خواهد شد.

دوشنبه ۱۳۷۶/۷/۱۴ - منزل آقای مصری پور (علویجه روز استراحت)

امروز صبح فرهود بدتر می شود و بالا می آورد بعد از صبحانه به او پیشنهاد می کنم که به پزشک مراجعه کند. از آقای مصری پور می پرسیم می گوید اینجا یک درمانگاه دارد. ساعت ۹ به درمانگاه می رویم. دکتر می گوید که صد درصد مسمویت است و مقداری قرص می دهد به اضافه یک پودر او. آ. اس پس از آن به مخابرات می رویم و تلفنی به تهران و مؤسسه می زنیم و سپس به منزل آقای مصری پور باز می گردیم. امروز آقای مصری پور به باغ رفته. ظهر به وقت ناهار باز می گردد و ما از او می پرسیم که آیا می توانیم امروز هم مزاحم شما باشیم؟ می خندد و می گوید چقدر مزاحم هستید؟! ظهر به همراه داماد و نوه هایش ناهار را صرف می کنیم. بعد از ناهار آقای مصری پور از دوران قدیم تعریف می کند، از هیئتهایی که در آن زمان برگزار می کردند در شهرهای مختلف مثل مشهد و شاه عبدالعظیم. صحبت هایی هم از رضاشاه می کند و کارهایی که او می کرده و همچنین از معجزه های امام رضا (ع) که در مورد او باعث شفایش شده تعریف می کند. در کل اینجا خیلی به ما محبت می کنند. آقای مصری پور و خانمش طوری با ما برخورد می کنند و پذیرایی می کنند که گویی سالها است که ما را می شناسند و این دو شب که ما مهمانان هستیم از هیچ کوششی برای آسایش ما دریغ نکرده اند. پسران آقای مصری پور در شهر بندر عباس زندگی می کنند و ایشان به همراه خانمش تنها زندگی می کنند پس از شام کمی تلویزیون تماشا می کنیم. آقای مصری پور می گوید که صبح زود به باغ می رود و ممکن است وقتی ما بیدار می شویم ایشان در خانه نباشند.

سه شنبه ۱۳۷۶/۷/۱۵ - مهمانسرای دانشگاه علوم پزشکی ۱۰۰ کیلومتر (علویجه - اصفهان)

صبح برای خداحافظی به باغ آقای مصری پور می رویم که امروز نوبت آب دادن باغش است گوشه باغ آتشی برپا است و کتری چای روی آن. تا یک چای بخوریم و چند عکس یادگاری بگیریم در جاده اصفهان هستیم. فرهود هم حالش بهتر شده و قرص هایش را مرتب می خورد. ۴۰ کیلومتر بعد از علویجه وارد اتوبان اصفهان می شویم. در مسیر کنار جاده داخل خاکی مسیر تور رالی اتومبیلرانی پکن پاریس را می بینیم که احتمالاً دو روز پیش از اینجا گذشته اند. مردم استان اصفهان از بدو ورود ما مهمان نوازی خود را ثابت کرده اند.

و همچنین در هنگام ورود به شهر اصفهان مورد توجه و علاقه چند تن از شهروندان قرار می‌گیریم. در کنار زاینده‌رود و سی و سه پل توقفی داریم و عکسی می‌گیریم. جهاد دانشگاهی اصفهان در منطقه بالای شهر واقع شده است. در بدو ورود با استقبال گرم مسئولین از جمله آقای عطایی روبرو می‌شویم. آقای مکاری مسئول سابق هیئت کوهنوردی به این محل می‌آیند و صحبت‌هایی می‌کنند و ترتیب درج خبر در روزنامه همشهری را می‌دهند و فرهود هم اطلاعات مربوط به حرکتمان را در اختیارشان می‌گذارد. سپس یکی از کارمندان جهاد ما را تا مهمانسرا که مکان بسیار شیک و مجهزی است راهنمایی می‌کنند و ما در کمال آسایش در آنجا به استراحت می‌پردازیم. قبل از صرف شام من به لا براتوار ظهور و چاپ عکس می‌روم و یک حلقه فیلمی را که گرفته‌ایم به آنجا ارائه می‌دهم و پس از نیم ساعت عکسها را دریافت می‌کنم. بعد از شام می‌خواهم کمی بنویسم، اما خستگی به من اجازه این کار را نمی‌دهد.

چهارشنبه ۱۶/۷/۱۳۷۶ - مهمانسرای دانشگاه علوم پزشکی (اصفهان - روز استراحت)

صبح ساعت ۱۰ به جهاد می‌رویم و از آنجا با اتومبیل جهاد به صدا و سیما می‌رویم به بخش رادیو. اول می‌خواستیم مصاحبه‌ای با بخش ورزشی رادیو داشته باشیم اما تهیه کننده برنامه سبزش از ما می‌خواهد که چند دقیقه‌ای هم برای برنامه آنها صحبت کنیم. پس ابتدا چند دقیقه برنامه ورزش با مصاحبه می‌کند و سپس سبزش و بعد از آن گوینده برنامه کودک رادیو از ما می‌خواهد که صحبتی هم با شنونده‌های نوجوان و خردسال داشته باشیم و ما هم چند تا خاطره تعریف می‌کنیم. بعد از آن یکی از مسئولین رادیو، تلفنی به مسئول خبر شبکه استان می‌زند و قرار مصاحبه‌ای را با تلویزیون برای ما می‌گذارد. به هتل باز می‌گردیم و پس از صرف ناهار و تماشای تلویزیون طبق قرار ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر به پل خواجه می‌رویم و در آنجا بچه‌های صدا و سیما واحد خبر می‌آیند و ترتیب مصاحبه را می‌دهند. بعد از مصاحبه، به کاخ چهلستون می‌رویم اما دیگر تعطیل شده و پس از آنجا به موزه تاریخ طبیعی می‌رویم. در شهر اصفهان توریستهای خارجی را زیاد می‌بینیم. آنها وقتی ما و دوچرخه‌هایمان را می‌بینند، توقف می‌کنند و کمی ما را تماشا می‌کنند و بعد دنبال کارشان می‌روند. ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه به هتل باز می‌گردیم و ساعت ۸ از شبکه استان بخش خبر، تصویر خودمان را در تلویزیون می‌بینیم و خبر را هم می‌شنویم. فردا به سمت شیراز حرکت خواهیم کرد این اولین بار است که من و فرهود، تصویر خودمان را در تلویزیون می‌بینیم.

پنج شنبه ۱۷/۷/۱۳۷۶ - مهمانپذیر نادری - شهرضا ۹۱ کیلومتر (اصفهان - شهرضا)

پس از ترک مهمانسرا به میدان امام یا نقش جهان می‌رویم. در آنجا تعداد زیادی توریست خارجی می‌بینیم، ژاپنی، ایتالیایی و . . . برای بازدید از مسجد شیخ لطف‌آباد وارد اتاق بلیت فروشی می‌شوم، فرهود بیرون ایستاده، من از بلیت فروش تقاضای دو تا بلیت می‌کنم، مرد بلیت فروش به فرهود اشاره می‌کند و به مردی که کنارش نشسته می‌گوید آن یکی خارجی است ها!

فرهود داخل می‌شود و می‌گوید: ما ایرانی هستیم ولی اگر پول بیشتر بخواهید می‌دهیم. (قیمت بلیت توریستهای خارجی ۱۰ برابر قیمت بلیت ایرانی‌هاست). مرد از رفتار اشتباهش شرمند می‌شود. بعد از آنجا به کاخ چهل ستون می‌رویم در آنجا با دست اندرکاران برنامه صبح بخیر ایران روبرو می‌شویم و آنها به درخواست خودشان یک مصاحبه با ما می‌کنند. منطقه بالای شهر اصفهان را پشت سر می‌گذاریم و وارد جاده شیراز می‌شویم. ساعتی بعد توقفی در روستای میکیا داریم. بچه‌های علاقه‌مند این روستا دورمان حلقه می‌زنند و سئوالات متعددی می‌کنند می‌گویم تا اینجا ۲۱ استان را طی کرده‌ایم. یکی از بچه‌ها راجع به تعداد دنده‌ها سؤال می‌کند. می‌گویم ۲۱ دنده است. دیگری می‌خندد و می‌گوید: ۲۱ دنده دارد و ۲۱ استان را طی کرده‌اید! همه می‌خندیم. هوا تاریک شده که به شهرضا می‌رسیم در بدو ورود مورد استقبال عده‌ای از کارکنان نمایشگاه اتومبیل قرار می‌گیریم و چند دقیقه‌ای را با آنها می‌گذرانیم. به تربیت بدنی شهرضا می‌رویم اما کسی آنجا نیست و ما ناچار می‌شویم برای گذراندن امشب به مسافرخانه نادری برویم. مسافرخانه تر و تمیزی است، شام‌مان را می‌خوریم و می‌خوابیم.

جمعه ۱۸/۷/۱۳۷۶ - مسجدی در روستای شور جستان بین شهرضا و صفاشهر ۱۰۰ کیلومتر (شهرضا - شور جستان)

ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه شهر را ترک می‌کنیم. جاده شلوغ است و ماشینهای سبک و سنگین دائم از کنارمان عبور می‌کنند. کمتر پیش می‌آید که اتومبیل یا کامیونی از کنار ما بگذرد یا از روبرو بیاید و عکس‌العملی نشان ندهد، اکثراً یا بوق می‌زنند یا دست تکان می‌دهند حتی گاهی بعضی از راننده کامیونها پشت فرمان ماشین می‌رقصند. تا روستای امین آباد رکاب می‌زنیم و در آنجا برای ناهار توقف می‌کنیم و سپس ساعت ۴ بعد از ظهر آنجا را ترک می‌کنیم. نزدیک جاده اصلی یک جاده هست که تازه ساخته شده و هیچکس از آن استفاده نمی‌کند. ما به آن جاده می‌رویم، خیلی خوب و خلوت است. کمی جلوتر وارد استان فارس می‌شویم و نزدیک غروب به بخش ایزدخواست که در واقع اولین آبادی استان فارس در مسیر ماست می‌رسیم. به مسجد مراجعه می‌کنیم. برای اینکه شب آنجا بخوابیم، اما خادم مسجد با ما همکاری نمی‌کند و می‌گوید خانه خدا جای خوابیدن نیست. آنجا را ترک می‌کنیم و به پیمودن مسیر ادامه می‌دهیم. باران شروع به باریدن می‌کند، اما خیلی خفیف. هوا دیگر کاملاً تاریک شده. نزدیک‌های ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه یک اتفاق بد برای من می‌افتد، یک کامیون چیزی نمانده بود که مرا زیر بگیرد. اما خدا رحم کرد و او به موقع ترمز کرد. راننده پیاده می‌شود و معذرت خواهی می‌کند. ساعت ۸ به یک روستا می‌رسیم و از مردم سراغ مسجد را می‌گیریم آقای به نام علی بهرامی ما را به امام زاده که در مجاورت مسجد واقع شده می‌برد و در آنجا مرضیه خانم، خادم امام زاده که پیرزنی مهربان و خوشرو

است به ما جا می‌دهد و برایمان جای می‌آورد و خود آقای بهرامی هم برای ما شام تهیه می‌کند. و بسیار عالی امشب را هم پشت سر خواهیم گذاشت.

شنبه ۱۳۷۶/۷/۱۹ - منزل آقای رنجبر در صفاشهر (ده‌بید) ۱۳۰ کیلومتر (شورجستان - ده‌بید)

صبح همچنین مرضیه خانم برایمان جای می‌آورد. بعد چند تا عکس جلوی امام زاده می‌گیریم و آنجا را ترک می‌کنیم و به سمت آباده رکاب می‌زنیم. در ورودی شهر آباده یک موتور سوار از کنارم می‌گذرد و می‌گوید به شهر آباده خوش آمدید. در آباده چند مورد از کارهایمان را انجام می‌دهیم. از جمله رفتن به بانک، مخابرات و پست خانه و بعد هم به مهمانسرای شهرداری می‌رویم و ناهار می‌خوریم. بعد از آباده اولین روستا جوشقان است و بعد از آن سورمق و در آنجا از یک مغازه لوازم دوچرخه یک بست چراغ و دینام و چند عدد سیم پره می‌خریم. جلوتر از سورمق یک جایی یک راننده کامیون که کنار ماشینش ایستاده می‌گوید بیا یک بست بزن بعد برو، برایت خوب است! از اینجا به بعد یک سر بالایی ملایم شروع می‌شود و در این مسیر چند تا سگ برایمان پارس می‌کنند. پس از بیمودن ۴۰ کیلومتر سر بالایی ملایم، تازه به گردنه معروف کولی کش می‌رسیم. یک گردنه نفس گیر و طولانی. خیلی وقت است که هوا تاریک شده ساعت نزدیک ۹ شب است که به صفاشهر (ده‌بید) می‌رسیم. پس از صرف شام به مسجد می‌رویم و از کلید دار مسجد تقاضا می‌کنیم که ما اینجا بخواهیم. اما او با لحن نه چندان خوبی جواب منفی به ما می‌دهد. به تربیت بدنی می‌رویم ولی کسی آنجا نیست. در شهر سرگردان هستیم که یک آقا با موتور به ما می‌رسد و از ما دعوت می‌کند که به خانه‌اش برویم، قبول می‌کنیم و همراه او می‌رویم تا روستای بن‌گشت و به خانه‌ای می‌رویم که یک مرد و ۲ پسر نوجوان در آن هستند و گویا مادر بچه‌ها در خانه نیست. خلاصه با استقبال گرم آنها روبرو می‌شویم.

یک شنبه ۱۳۷۶/۷/۲۰ - اداره تربیت بدنی سعادت شهر ۹۱ کیلومتر (صفاشهر - سعادت شهر)

در پستخانه صفاشهر با استقبال گرم خانم قربانی که رئیس آنجاست مواجه می‌شویم. یکی از کارمندان را می‌فرستد تا برای ما یا به مناسبت ورود ما شیرینی بخرد. مقداری از لوازم‌مان را می‌خواهیم پست کنیم. این کار را می‌کنیم اما خانم قربانی بابت پست آنها هیچ پولی از ما نمی‌گیرد و می‌گوید شما مهمان ما هستید و من مثل مادر شما هستم. خلاصه با خاطره‌ای خوش آنجا راترک می‌کنیم. امروز بیشتر مسیری را که طی می‌کنیم سرازیری است. نزدیک ظهر در منطقه‌ای به نام دشت مرغاب توقف می‌کنیم. آنجا یک کافه دکه مانند وجود دارد. ناهار را همانجا صرف می‌کنیم و از زبان صاحب کافه می‌شنویم که پاسارگاد محل آرامگاه کوروش بزرگ (ذوالقرنین) است که در چند کیلومتری اینجا واقع شده. بسیار شگفت زده می‌شویم و راه می‌افتیم. برای ما خیلی جالب است که بر سر مزار بنیان گذار سلسله هخامنشی برویم و فاتحه‌ای برای روحش بخوانیم. تمام کاخ‌ها و بناها ویران شده و فقط آرامگاه خودش سالم مانده است. نکته جالب اینکه در اطراف این آثار هیچ هتل و یا مهمانسرای وجود ندارد. وقتی پاسارگاد را ترک می‌کنیم و چند کیلومتر در جاده پیش می‌رویم، هوا تاریک می‌شود. پس از ۲ ساعت رکاب زدن در تاریکی به سعادت شهر می‌رسیم این شهر هیچ مسافرخانه و یا مهمانسرای ندارد. به تربیت بدنی می‌رویم و در آنجا با آقای روبرو می‌شویم که خود را پیمانکار ساختمان معرفی می‌کند ولی کلیدهای ساختمان اداره را در اختیار دارد و در آنجا جایی را برای استراحت به ما می‌دهد و در کل اداره تربیت بدنی را در اختیار ما می‌گذارد، می‌گوید که اصلاً قصد نداشته در این وقت از شب به اینجا بیاید ولی چون بنزین ماشینش تمام شده مجبور شده ماشین را تا اینجا هل بدهد.

دوشنبه ۱۳۷۶/۷/۲۱ - اداره تربیت بدنی مرودشت ۷۷ کیلومتر (سعادت شهر - مرودشت)

مسیر را از سعادت شهر ادامه می‌دهیم به سمت شیراز. جاده نسبتاً خلوت است. در مجاورت روستای سیوند، جلوی یک دکه مواد خوراکی فروشی توقف می‌کنیم. صاحب دکه که اهل همین روستا است می‌گوید بالای کوه یک راه تونل مانند هست تا سیوند و انتهای تونل سر از زیرخانه یکی از اهالی آنجا در می‌آورد و می‌گوید خودش تابحال جرأت نکرده داخل آن برود. کوهها را پشت سر می‌گذاریم فکر می‌کنیم ما اکنون در قلب رشته کوه‌های زاگرس هستیم. به نقش رستم می‌رسیم، به عده‌ای توریست زاینی و اروپایی برمی‌خوریم که آنها هم برای بازدید از نقش رستم آمده‌اند. بعد از نقش رستم به تخت جمشید می‌رویم که حدود ۱۰ کیلومتر با اینجا فاصله دارد. یک هتل قبلاً اینجا کار می‌کرده که حالا تعطیل است. از تخت جمشید به مرودشت می‌رویم هوا تاریک شده که وارد شهر می‌شویم کمی جلوتر زمانی که آهسته در حال رکاب زدن هستیم یک اتومبیل بیکان می‌آید و به ما نزدیک می‌شود و یکی از سرنشینان آن دست دراز می‌کند و فلاشر فرهود را بر می‌دارد و فرار می‌کند. ما هم مستقیماً به پاسگاه کلانتری مرودشت می‌رویم و شماره ماشین مذکور را به ماورین پاسگاه می‌دهیم آنها هم می‌گویند صبح قبل از ترک شهر به اینجا بیاید شاید نتیجه‌ای گرفته باشیم. سپس به تربیت بدنی می‌رویم در راه با جوانی به نام آقای بلوچی آشنا می‌شویم و ایشان ما را تا اداره تربیت بدنی راهنمایی می‌کند. باید بگویم که مرودشت هم مسافرخانه و مهمانسرا ندارد. در آنجا یک خوابگاه را به ما می‌دهند و ما به استراحت می‌پردازیم.

سه شنبه ۱۳۷۶/۷/۲۲ - هتل ارم شیراز مهمان جهاد دانشگاهی ۵۴ کیلومتر (مرودشت - شیراز)

بعد از خداحافظی با مسئولین تربیت بدنی به پاسگاه مراجعه می‌کنیم و متوجه می‌شویم که راننده ماشین را دیشب گرفته‌اند و بازداشت کرده‌اند و ماشین را هم توقیف کردند. دوستان راننده که همان سارقین فلاشر هستند، می‌خواهند که ما رضایت بدهیم. خلاصه فرهود فلاشر را می‌گیرد. و از شکایت می‌گذرد و آن فرد آزاد می‌شود. همه آنها معذرت خواهی می‌کنند و حتی سارق اصلی به ما اصرار می‌کند که برای ناهار به خانه‌اش برویم. بعد از آن به شیراز می‌رویم ساعت ۲ بعد از ظهر به شیراز می‌رسیم و در ورودی شهر

بعد از دروازه قرآن از آقای می برسیم که خیابان ساحلی غربی کدام طرف است او می گوید: آیا می خواهید به جهاد دانشگاهی بروید و بعد آدرس آنجا را به ما می دهد وقتی وارد ساختمان جهاد می شویم آقای پورعلی معاون فرهنگی جهاد دانشگاهی مشغول نماز خواندن است. تا پایان نماز او منتظر می مانیم و سپس با استقبال گرم او مواجه می شویم، ما هنوز ناهار نخورده ایم اما بیش از ۲ ساعت با ایشان صحبت می کنیم اتفاقاً صحبت های جالبی هم می شود و به نظر من آقای پورعلی، مردی آگاه و دوست داشتنی است. سپس ترتیبی می دهد تا مادر هتل ارم، یکی از بهترین هتل های شیراز اقامت کنیم. آقای پورعلی می گوید که دوچرخه سوار در سطح شهر امنیت ندارد و این خیلی مسئله مهمی است. ساعت نزدیک ۵ بعد از ظهر است که به هتل می رسیم. سپس برای صرف ناهار بیرون می رویم. توریست های خارجی، زیاد در این هتل رفت و آمد دارند.

چهارشنبه ۱۳۷۶/۷/۲۳- هتل ارم شیراز- مهمان جهاد دانشگاهی (روز استراحت)

امروز قصد داریم که به چند آثار باستانی و مناطق دیدنی شیراز برویم. بعد از صبحانه من ابتدا به پست خانه می روم و چند آلبوم عکس را به تهران می فرستم و سپس به لابراتوار عکاسی می روم و یک حلقه فیلم را برای ظهور و چاپ ارائه می دهم. وقتی به هتل باز میگردم بچه های صدا و سیما جلوی در هتل آماده ضبط گزارش هستند. فرهود هم با لباس و دوچرخه آماده شده. بعد از ضبط یک مصاحبه جلوی هتل یک دور در خیابان رکاب می زنیم و آنها هم فیلمبرداری می کنند.

هنگام ضبط برنامه مردم سخت کنجکاو هستند و به ما نگاه می کنند و بعضی ها با لبخندی بر لب خسته نباشید می گویند در هنگام فیلمبرداری آقای علاقه مند جلو می آید و با ما صحبت می کند و بعد از اینکه بچه های صدا و سیما می روند، ایشان به لابی هتل می آید و با فرهود مشغول صحبت می شود. بیش از یک ساعت با هم صحبت می کنند و من هم مشغول نوشتن خاطرات می شوم. عصر قبل از ساعت ۵ یک نفر از رادیو به هتل می آید و گزارشی از صحبت های ما تهیه می کند و ما خودمان را در تلویزیون می بینیم. امروز اصلاً فرصت نشد که به جاهای دیدنی شیراز برویم. شب چند تلفن به تهران می زنیم.

پنجشنبه ۱۳۷۶/۷/۲۴- تربیت بدنی سروستان ۹۲ کیلومتر (شیراز- سروستان)

خارج شدن از شهر شیراز، نزدیک به ۲ ساعت به طول می انجامد. قبل از آن به زیارت شاه چراغ می رویم. بعد از شیراز اولین محل دیدنی و شگفت انگیز، دریاچه شور مهارلو است. دریاچه ای با آب بسیار زلال. جلوتر توقف می کنیم و نزدیک دریاچه می رویم. آب این دریاچه از دریاچه ارومیه هم شورتر است. کنار ساحل دونفر مشغول تعمیر موتور یک قایق هستند. کمی جلوتر در روستای مهارلو توقف می کنیم تا گلوبی با نوشابه و کیک تازه کنیم. اهالی این روستا آدم های جالبی هستند و وقتی هدفمان را برایشان توضیح می دهیم، خوب متوجه می شوند. بعد هم صحبت از مسابقه فوتبال فردا بین تیم های ایران و چین می شود. وقتی به شهر سروستان می رسیم هوا تاریک شده، قبل از هر کاری به اداره تربیت بدنی مراجعه می کنیم. البته آنجا کسی نیست جز چند کشتی گیر که در حال تمرین هستند. یکی از آنها به خاطر ما به خانه رئیس اداره می رود تا او را از ورود ما مطلع کند. بعد، سرایدار، آقای صیادی می آید و ما را به مکانی می برد که محل زندگی خودش است و به ما اجازه می دهد که شب را آنجا بخوابیم. پس از چند دقیقه آقای حسن زاده، رئیس تربیت بدنی هم می آید و به ما خوش آمد می گوید و معذرت خواهی می کند از اینکه اینجا اسکانات ندارد و ما مجبوریم سخت بگذرانیم. بعد می رود و برای ما غذا می گیرد و می گوید اگر اینجا راحت نیستند به خانه من بیایید. از او تشکر می کنیم و شب را با آقای صیادی می گذرانیم. آقای صیادی گوشه حیاط، داخل باغچه آتش روشن می کند و یک قوری چای آماده می کند.

جمعه ۱۳۷۶/۷/۲۵- مهمانسرای جهانگردی استهبان ۹۵ کیلومتر (سروستان- استهبان)

صبح فرهود متوجه می شود که ترک بند دوچرخه اش شکسته و ناچار است آن را تعویض کند. با این که جمعه است اما یک مغازه لوازم دوچرخه پیدا می کنیم که باز است. از آن یک ترک بند می خریم و همین کار تعویض ترک بند، ۴۵ دقیقه از وقتمان را می گیرد. پس از صرف صبحانه ساعت ۹/۵ شهر را ترک می کنیم. جلوتر تابلویی کنار جاده نصب شده که کاخ ساسان را معرفی می کند که چند کیلومتر دورتر از جاده واقع شده و جاده اش خاکی است. هوا خوب است. جلوتر یک امامزاده به نام امامزاده اسماعیل است و چون امروز روز تعطیل است خیلی شلوغ است. بعد از امامزاده به دوراهی فسا می رسیم و به سمت چپ می رویم. هنوز ۱۰۰ متر نرفته ایم که تابلوی مهمانسرای جهانگردی استهبان ۴۵ نوجهمان را جلب می کند. دیگر از این بهتر نمی شود به آنجا می رویم و فوتبال را تماشا می کنیم. حتی به خاطر رسیدن به فوتبال تصمیم می گیریم ناهار نخوریم.

استهبان شهر بسیار با صفا و سرسبزی است و در وسط شهر محلی به نام آبشار وجود دارد که مردم اوقات فراغت خود را آنجا می گذرانند. ساعت ۳ و ۴ دقیقه به استهبان می رسیم. مهمانسرای استهبان بسیار خلوت است و جای مناسب و تمیزی است بعد از صرف ناهار فوتبال هم شروع می شود و ما مشغول تماشای آن می شویم تمام کارکنان هتل هم بای تلویزیون جمع شده اند و خلاصه تب فوتبال همه را گرفته است. امروز هم با خوشحالی به پایان می رسد چرا که تیم ایران پیروز میدان می شود.

شنبه ۱۳۷۶/۷/۲۶- روستای قطروه قبل از سیرجان ۹۳ کیلومتر (استهبان- قطروه)

ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه هتل را ترک می کنیم. بعد از استهبان تا مسافت ۱۶ کیلومتر سربالایی است. در نی ریز با دو مرد اهل آبادان آشنا می شویم و آنها پول ناهار ما را حساب می کنند. بعد از آن با چند توریست خارجی روبرو می شویم و با یک زن کانادایی و یک مرد انگلیسی آشنا می شویم و صحبت می کنیم. آنها تعجب می کنند که دو ایرانی این کار را انجام می دهند. زن کانادایی از من می پرسد که آیا او یعنی فرهود پدرت است. بعد از نی ریز دیگر تا روستای قطروه هیچ شهر و آبادی نیست و ما یک سر بدون توقف رکاب می زنیم.

مناطق بسیار دیدنی در یک مسیر کوهستانی به چشم می خورد. گوسفندان مشغول چرا و چوپانانی که برای ما دست تکان می دهند. نزدیک غروب به روستای قطرویه می رسیم. اهالی آنجا فکر می کنند که ما خارجی هستیم و وقتی با ایشان صحبت می کنیم بی به اشتباه خود می برند.

پس از برس و جوهای فراوان متوجه می شویم که جای ما امشب در مسجد جامع قطرویه است. به آنجا می رویم و با استقبال گرم خادم مسجد روبرو می شویم. ایشان بارها ما را تحسین می کنند و خسته نباشید می گویند و در جواب ما که از او می پرسیم آیا اجازه می دهید که در مسجد بخوابیم، می گوید اجازه نمی خواهد که، مسجد خانه خداست. آقای محمد علی علیپور خادم و مؤذن مسجد که جد اندر جد اذان گو بوده اند، برای ما مقداری نان می آورد تا با کنسروهایی که خریده ایم بخوریم. بعد از شام هم همسرش به همراه بچه های کوچک به مسجد می آید تا به ما خوش آمد بگوید.

یکشنبه ۱۳۷۶/۷/۲۷ - منزل آقای شجاع پور، سیرجان ۱۲۰ کیلومتر (قطرویه - سیرجان)

صبح زود فرهود می خواهد که حرکت کنیم اما من موافق نیستم. می خوابیم تا ساعت ۷. بعد از آن به در منزل آقای علی پور می رویم و با او خدا حافظی می کنیم. مقداری مواد غذایی تهیه می کنیم تا این مسیر قطرویه به سیرجان را که بدون آبادی است طی کنیم. درست در ۵۵ جاده سیرجان یک محلی است مخصوص نماز خواندن یک سکو دارد و تابلوی جهت قبله و یک قنات آب که خیلی زلال است. ناهارمان را همانجا می خوریم. داخل آب قنات ماهی هم دیده می شود. ابر سیاهی در آسمان پدیدار می شود و به زودی شروع به باریدن می کند برای حفظ جان خود از صاعقه به زیر یک پل می رویم و مدتی آنجا می مانیم تا رعد و برق تمام شود.

کمی جلوتر یک پاسگاه انتظامی است. مأمور پاسگاه می گوید اگر چیزی لازم دارید بگویید تا برای شما تهیه کنیم. تشکر می کنیم و می رویم. -/۴۰ کیلومتر قبل از سیرجان باد خوبی از پشت می وزد و خیلی به حرکت ما کمک می کند. یک موتور سوار توریست از کنارمان می گذرد. در سیرجان ابتدا به منزل دایی فرهود می رویم. دایی جان تشریف ندارند ولی با استقبال گرم پدر بزرگ فرهود روبرو می شویم و ایشان اصرار دارند که شب را خانه ایشان بمانیم. و مایس از چند دقیقه آنجا را ترک می کنیم و به منزل دخترخاله فرهود می رویم. در آنجا نیز با استقبال گرم آنها روبرو می شویم و بعد از صحبتها و تعریف ها برای فردا برنامه ریزی می کنیم و آقای شجاع پور شوهر دخترخاله فرهود می گوید که ما را به قلعه سنگ خواهد برد. بعد از آن صحبت راجع به فوتبال به میان می آید و آقای شجاع پور که خود به نوعی فوتبالیست است نظراتش را راجع به تیم ملی می گوید.

دوشنبه ۱۳۷۶/۷/۲۸ - منزل آقای شجاع پور - سیرجان (روز استراحت!)

صبح پس از صرف صبحانه من و فرهود و اسفندیارخان با اتومبیل به قلعه سنگ می رویم در ۶ کیلومتری سیرجان واقع شده. نزدیک آنجا امامزاده ای هست به نام امامزاده علی. قلعه ای در بالای کوه که حال دیگر به خرابه ای می ماند، بالای کوه تکه هایی شکسته از سفال مربوط به سالهای دیرین، اما کسی به اینجا توجهی نکرده و همینطور مانده، مطمئناً اگر شخصی در اینجا کاوش کند چیزهای باارزشی پیدا خواهد کرد. بعد از آن شری هم به امامزاده می زیم و سپس به سیرجان باز می گردیم. اطراف سیرجان پر از باغهای بسته است ولی امسال باغ دارها هنوز نتوانسته اند پسته های خودشان را بفرروشند.

سیرجان برای دوچرخه سواری جای مناسبی است چرا که تمام خیابانها، شهر تخت است و هیچ شیبی ندارد. بعد از نهار کمی می نویسم. امشب مهمان حسین خان یکی دیگر از اقوام فرهود هستیم. حسین خان در حیاط خانه شان یک سگ گرگی دارند و وقتی ما وارد خانه می شویم سعی دارد ما را شناسایی کند و ببیند که آیا خطری از سوی ما وجود دارد یا نه. در خانه حسین خان با آقای با نام سلطانی آشنا می شویم که تازه از آه بکا باز گشته و برای فعالیت های متعدد از جمله کشاورزی روی زمینهای پدرش به سیرجان آمده. آقای سلطانی از آزادی مردم در کشورهای غربی می گوید و از اینکه در ایران هیچ چیز جای خودش نیست.

پس از صرف شام تا دیر وقت می نشینیم و صحبت می کنیم و آخر شب به منزل اسفندیارخان باز می گردیم.

سه شنبه ۱۳۷۶/۷/۲۹ - کنار روستای کوه پنج پاسگاه مبارز با مواد مخدر ۷۶ کیلومتر (سیرجان - خانه سرخ)

صبح پس از روبروسی و خداحافظی با اهل منزل و تشکر از زحمتی که این دور روز به خاطر ما متحمل شده اند آنجا را ترک می کنیم. جاده سیرجان به بردسیر بسیار باریک و خطرناک است. من که تا به حال چنین جاده ای ندیده ام. عرض آن ۶۰ متر نمی رسد. همچنین باد روبرو هم مزاحم حرکت ما است. تا حسین آباد، مسیر یک سربالایی بسیار ملایم است. نزدیک حسین آباد یک رستوران بین راهی است که ما آنجا توقف می کنیم. چند تا راننده خارجی هم اینجا می ایستند و یکی از آنها که ظاهراً اهل آذربایجان شوروی است جلو می آید و از من می پرسد که: (البته به زبان آذری) شما از کجا آمده اید؟ جواب می دهم: از تهران. ساعت ۲ بعد از ظهر رستوران را ترک می کنیم.

مسیر کوهستانی است و هوا ابری و امروز احتمال بارش باران هست. اما مناطق زیبایی را پیش چشم داریم. تا گردنه خانه سرخ سربالایی است و از آنجا سرازیری می شود. بالای گردنه یک اتومبیل جلوی ما توقف می کند و دست تکان می دهد که نگهدارید! می ایستیم. او کسی نیست جز دایی فرهود، آقا مهدی، او به ما پیشنهاد می کند که دوچرخه ها را همین جا رها کنیم و به سیرجان باز گردیم و یک شب هم مهمان ایشان باشیم. از او تشکر می کنیم. قرار می شود فردا شب در کرمان با ایشان تماس بگیریم. وقتی از ایشان جدا می شویم کمی جلوتر هوا تاریک شده و دوچرخه فرهود دچار اشکال می شود. بالاخره به یک نحوی دوچرخه را موقتاً روبرو می کند و مسیر را ادامه می دهیم، اما جاده تاریک و خطرناک

است بالاخره به یک پاسگاه انتظامی می‌رسیم. توقف می‌کنیم و از سربازان این پاسگاه تقاضا می‌کنیم که اگر امکان دارد به ما جا بدهند. آنها هم با مافوق خود صحبت می‌کنند و سپس ما را به داخل دعوت می‌کنند و مسئول پاسگاه که یک ستوان است از ما استقبال می‌کند.

چهارشنبه ۱۳۷۶/۷/۳۰ - هتل هزار مهمان جهاد دانشگاهی ۱۱۳ کیلومتر (خانه سرخ - کرمان)

بعد از پاسگاه تا بردسیر تقریباً سرازیری است البته بعضی از قسمت‌ها جاده کفی است. قبل از بردسیر دوباره خود روی دوچرخه فرهود دچار ایراد می‌شود و ما مجبور می‌شویم که در بردسیر به یک تعمیرگاه دوچرخه مراجعه کنیم. اما ظهر است و مغازه تعطیل. جوانی به نام محسن که آنجا کفاشی دارد می‌گوید که می‌تواند به ما کمک کند. خلاصه یک ساعتی برای این کار تلف می‌کنیم و سپس به مخابرات می‌رویم و تلفنی به کرمان می‌زنیم و فرهود با آقای کامیاب صحبت می‌کند. آقای کامیاب می‌گوید که در هتل هزار برای ما جا رزرو کرده و متأسفانه خودش گرفتار است و نمی‌تواند به استقبال ما بیاید ولی قرار می‌گذارد که فردا ساعت ۹ صبح یکدیگر را در هتل ملاقات کنیم. هنوز خیلی راه مانده که به کرمان برسیم. هوا تاریک می‌شود. سر دوراهی رفسنجان توقف می‌کنم تا فرهود برسد از چند تا راننده راجع به جاده‌ها می‌پرسیم. شهر کرمان خیلی شبیه تهران است مدل خیابانها و مغازه‌ها. در شهر یک موتورسوار به ما کمک می‌کند تا هتل هزار را پیدا کنیم، ما را از تمام خیابانهای ورود ممنوع می‌برد که زودتر به هتل برسیم. ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه به هتل هزار می‌رسیم. این یکی از بهترین هتل‌های کرمان است. پس از صرف شام فرهود یادش می‌آید که گواهینامه‌اش را در مهمانسرای جهانگردی استهبان جا گذاشته و دودل است که امشب با سواری به استهبان برود و کارت گواهینامه‌اش را پس بگیرد یا نه. آخر شب، دایی مهدی فرهود به دیدن ما در هتل می‌آید. ایشان مردی بسیار متواضع و دوست داشتنی هستند یک جای با هم می‌خوریم و کمی صحبت می‌کنیم و سپس او می‌رود، داخل اتاق تلویزیون هم دارد و این برای ما خیلی جالب است.

پنج‌شنبه ۱۳۷۶/۸/۱ - هتل هزار کرمان ۸۰ کیلومتر (کرمان - ماهان - کرمان)

هزار نام یکی از قلعه‌های اطراف شهر کرمان است. دیشب یکی از کارکنان هتل وقتی داشته با دوچرخه به هتل باز می‌گشته، یک اتومبیل به او می‌زند و بعد هم فرار می‌کند. بنده خدا دوچرخه راهمان جا رها کرده و لنگان لنگان به هتل رسیده. صبح طبق قرارمان آقای کامیاب به هتل می‌آید و در لابی هتل به گفتگو می‌نشینیم و بالاخره ساعت ده صبح هتل را به قصد ماهان ترک می‌کنیم. هوا ابری است و احتمال بارش هست. از کرمان تا ماهان بیش از نیمی از مسیر سربالایی است و گاهی هم باد روبرو چاشنی آن میشود. شهر کوچک و سرسبز ماهان از دور پدیدار می‌شود. ظهر گذشته که به ماهان می‌رسیم. ابتدا به رستوران مهمانسرای جهانگردی ماهان می‌رویم و ناهار می‌خوریم و سپس برای بازدید از مزار شاه نعمت‌آلی به آنجا می‌رویم.

یک مکان بسیار دیدنی و خیره‌کننده با مناره‌های بسیار بلند آنجا چند عکس می‌گیریم اما زیاد نمی‌مانیم ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه آنجا را ترک می‌کنیم. در مسیر بازگشت به کرمان هوا بیشتر گرفته و پس از یک ساعت شروع به باریدن می‌کند. جاده نیز خیلی شلوغ است. قبل از رسیدن به کرمان هوا تاریک می‌شود. و از ورودی کرمان تا خود هتل بیش از ۱۰ کیلومتر راه رکاب می‌زنیم. در کل رفت و برگشت امروز ما به ماهان ۸۰ کیلومتر شده است. دوچرخه‌ها را داخل پارکینگ می‌گذاریم و برای صرف شام به رستوران می‌رویم. فردا باز مسابقه فوتبال است و اضطراب من برای دیدن آن دو چندان می‌شود.

جمعه ۱۳۷۶/۸/۲ - مهمانسرای جهانگردی رفسنجان ۱۱۳ کیلومتر (کرمان - رفسنجان)

۴۰ کیلومتر بعد از کرمان به دو توریست سه چرخه سوار استرالیایی بر می‌خوریم که سفر خود را از ویتنام شروع کرده و در انگلستان به پایان می‌رسانند. یک ساعتی با هم صحبت می‌کنیم. باران هم می‌بارد ولی برای ما اهمیت ندارد خوشحال از دیدار و آشنایی با هم خداحافظی می‌کنیم و می‌رویم. تا رفسنجان چند بار دیگر جف و مارک را می‌بینیم و برایشان دست تکان می‌دهیم. باران یک لحظه خیلی شدید می‌شود و ما مجبور می‌شویم به زیر یل پناه ببریم. امروز هم مسابقه فوتبال است و ما دوست داریم به موقع به آن برسیم. اکثر ماشینهایی که از کنارمان می‌گذرند آب سطح جاده را به ما می‌باشند. وقتی به رفسنجان می‌رسیم هوا تاریک شده و باران بند آمده و هوا بسیار دلپذیر است. مسافتی را در شهر رکاب می‌زنیم تا به هتل جهانگردی برسیم. هتل تمیز و خوب است و قیمتش هم مناسب است. فرهود به استراحت می‌پردازد و من در لابی هتل مشغول تماشای تلویزیون می‌شوم تا مسابقه فوتبال شروع شود. ساعتی بعد با کمال خوشحالی جف و مارک را می‌بینم که وارد هتل می‌شوند. سلام گرمی با هم می‌کنیم و آنها متوجه می‌شوند که برای اقامت در هتل باید ۲۵ دلار بپردازند و آنها اصلاً مایل نیستند که برای یک شب چنین بهای سنگینی را بپردازند. از من تقاضا می‌کنند که از مسئولین هتل درخواست کنم که اجازه بدهند آنها در حیاط هتل بطور رایگان شب را به صبح برسانند من این کار را می‌کنم. و مدیر هتل می‌پذیرد و آنها در حیاط هتل داخل کیسه خوابهایشان می‌خوابند. و بارها و بارها از من تشکر می‌کنند.

شنبه ۱۳۷۶/۸/۳ - منزل آقای سلیمانی ۱۰۰ کیلومتر (رفسنجان - انار)

امروز هوا بسیار عالی است. بعد از باران پربرکت دیروز، هوا لطافت خاصی پیدا کرده. جاده خوب است و ما با سرعت مناسبی پیش می‌رویم. ساعت ۱ و ۳۰ دقیقه به روستای بیاض می‌رسیم یکی از پرسنل رستوران فانوس کویر می‌گوید از ناراحتی ناشی از باخت تیم ایران مریض شده و کلی قرص و دارو گرفته. بعد از ناهار حرکت می‌کنیم و تا روستای

گلشن ۱۰ کیلومتر قبل از انار بدون توقف می‌رویم و در آنجا یک وانت جلوی ما توقف می‌کند. عقب ماشین پر است از انار. راننده وانت چند تا انار به ما می‌دهد. قبل از تارک شدن هوا به شهر انار می‌رسیم و جلوی بخش‌داری با استقبال کارمندان بانک روبرو می‌شویم. آنجا جای می‌خوریم و یکی از اهالی به دنبال رئیس تربیت بدنی می‌رود و او هم می‌آید و ما را به شهرداری می‌برد. چون که خود تربیت بدنی جایی برای پذیرایی از ما ندارد. سپس یکی از دوچرخه‌سواران انار به نام آقای صادقی به دیدن ما می‌آید و می‌گوید که یکی از دوستانش که در واقع سرپرست تیم دوچرخه‌سواری آنهاست ۲ تا توربست خارجی را به خانه‌شان برده و گفته که ما هم به خانه ایشان برویم تا همه دور هم باشیم. پس به منزل آقای سلیمانی می‌رویم ایشان چند ماه قبل با ۴ تن دیگر از دوچرخه‌سواران انار به مشهد رفته‌اند و مسافت ۲۰۰۰ کیلومتر را رکاب زده‌اند. جف و مارک هم آنجا هستند و ما از دیدن آنها خیلی خوشحال می‌شویم. آقای سلیمانی خودش معلم زبان انگلیسی است و به خوبی با جف و مارک صحبت می‌کند. البته ما هم مشکلی نداریم و فرهود تسلط خوبی به زبان انگلیسی دارد. سپس شام می‌خوریم و تا ساعت ۱ صبحت و بعد هم خواب.

یک شنبه ۱۳۷۶/۸/۴ - شرکت حمل و نقل ایران - مهریز. مهمان مردم ۱۱۸ کیلومتر (انار - مهریز)

امروز تصمیم می‌گیریم که تا یزد با جف و مارک هم رکاب شویم. اولین توقف ما بعد از انار جلوی کاروانسرای شمش است که جزئی از آثار باستانی استان یزد است نام این محل شمش است و در این منطقه ما وارد استان یزد می‌شویم. ظهر، جف و مارک ناهار مهمان ما هستند آنها کمتر گوشت می‌خورند چرا که فکر می‌کنند برای دوچرخه سواری غذای مناسبی نیست. بعد از ناهار به سمت مهریز حرکت می‌کنیم. جف آدرسی از یک راننده کامیون دارد که او را به منزلش در مهریز دعوت کرده. وقتی به مهریز می‌رسیم هوا تارک شده. اما جف هر چه جستجو می‌کند نمی‌تواند آدرس را پیدا کند. برای صرف شام به یک اغذیه فروشی می‌رویم. صاحب اغذیه فروشی که مردی حدوداً ۵۰ ساله است سعی می‌کند که به ما کمک کند و جایی برای خواب ما پیدا کند. در همین گیر و دار جف دوست راننده‌اش را می‌بیند و بسیار خوشحال می‌شود و با او روبرو می‌کند. جف منتظر می‌ماند تا مرد آنها را به خانه‌اش ببرد. اما آن مرد می‌گوید که گرفتار است و ناچار به بردن بار به تهران. بنابراین ما می‌مانیم سرگردان. باز هم صاحب ساندویچی پی‌گیری می‌کند و بالاخره یک جایی برای ما پیدا می‌کند. آنجا یک شرکت حمل و نقل است که یک اتاقش را در اختیار ما می‌گذارد و در بدو ورود با جای از ما پذیرایی می‌کند. این شرکت یک سگ دارد که شدیداً خطرناک است. البته حالا او را بسته‌اند ولی جف خیلی از آن می‌ترسد.

دوشنبه ۱۳۷۶/۸/۵ - یزد مهمان جهاد دانشگاهی مهمانسرای جهانگردی ۶۲ کیلومتر (مهریز - یزد)

جف می‌گوید وقتی که در استرالیا بوده چیزهای متفاوتی راجع به ایران شنیده و حالا که به ایران آمده می‌بیند که چیزهایی که شنیده نادرست بوده. در دوراهی ناین از جف جدا می‌شویم و او به سمت اصفهان می‌رود. اما مارک با ما به یزد می‌آید چون او می‌خواهد از یزد با قطار یا اتوبوس به اصفهان برود. اما جف می‌خواهد تا اصفهان رکاب بزند. خداحافظی می‌کنیم و جف قبول می‌دهد که در تهران پیش ما بماند. در مسیر گاهی برخی از رانندگان که ما را می‌بینند برای ابراز احساساتشان پشت فرمان می‌رقصند. در شهر یزد ابتدا به ایستگاه راه‌آهن می‌رویم تا برای مارک بلیت بخریم. اما موفق نمی‌شویم و به علت خراب بودن کامپیوترهای دفتر فروش بلیت امکان خرید بلیت نیست. بنابراین به دفتر فروش بلیت اتوبوس می‌رویم و یک بلیت برای ساعت ۷ صبح فردا را می‌خریم. سپس به همراه مارک به جهاد دانشگاهی می‌رویم. در آنجا با استقبال مسئولین روبرو می‌شویم و همانجا قرار را برای انجام مصاحبه با صداوسیما را می‌گذارند قرار می‌شود ساعت ۴ بعد از ظهر به میدان ابودر برویم سپس به محل اقامت‌مان که توسط جهاد دانشگاهی رزرو شده می‌رویم. پس از صرف ناهار با دوچرخه به محل قرار می‌رویم. پرسنل صدا و سیما آنجا منتظر ما هستند. از آنجا رکاب می‌زنیم تا جلوی هتل و آنها هم فیلمبرداری می‌کنند. بعد داخل حیاط هتل یک مصاحبه چند دقیقه‌ای انجام می‌دهیم. بعد از آن بچه‌های جهاد فرهود و مارک را با اتومبیل برای گردش در شهر و دیدار از آثار باستانی بیرون می‌برند اما من به علت داشتن یک سری نوشتنی و کارهای متفرقه در هتل می‌مانم.

سه شنبه ۱۳۷۶/۸/۶ - مهمان جهاد دانشگاهی در اردکان ۷۱ کیلومتر (یزد - اردکان)

صبح زود با مارک خداحافظی می‌کنیم. به جهاد دانشگاهی می‌رویم و با مسئولین جهاد خداحافظی می‌کنیم. آنها با یکی از شعبه‌های جهاد دانشگاهی در اردکان تماس گرفته‌اند و هماهنگی لازم جهت اسکان ما در اردکان را صورت داده‌اند. این منطقه نیمه کویری است. از یزد تا اردکان اتوبان ۲ بانده است و ما بدون مشکل پیش می‌رویم. نزدیک میبد چند موتورسوار از ما تقاضا می‌کنند که عکسشان را بگیریم. در کل مردم استان یزد برای من خیلی جالبند انسانهایی مؤمن و متدین و مهمان‌نواز. بنظر می‌رسد که یزدها، آدمهای کاملی هستند. به شهر اردکان زادگاه آقای خاتمی می‌رسیم. هوا هنوز تارک نشده بالاخره مؤسسه آموزش عالی یا دانشکده فرش را پیدا می‌کنیم. سرایدارش رفته اما به بچه‌های محل سپرده که به ما بگویند منتظر باشیم تا بازگردد و در مدتی که ما منتظر آقای بابازاده هستیم، بچه‌ها که تعدادشان زیاد هست از ما سوال می‌کنند. بعضی از آنها هم شیطان هستند و به دوچرخه‌های ما زور می‌روند. وقتی هم آقای بابازاده می‌آید و به اتفاق داخل مؤسسه می‌رویم بچه‌ها دست بردار نیستند و دائم با مشت و لگد در می‌زنند. بعد با آقای بابازاده هم صحبت می‌شویم و همچنین از تعدادی کتاب راجع به تخت جمشید و آثار باستانی ایران که داخل کتابخانه است استفاده می‌کنیم. و شب شام می‌خوریم و بعد هم خواب.

چهارشنبه ۱۳۷۶/۸/۷ - مهمانسرای جهانگردی ناین ۱۱۶ کیلومتر (اردکان - ناین)

جاده اردکان به ناین دیگر اتوبان نیست، باد هم از روبرو می‌وزد. سر راه ۲۵ کیلومتر بعد از اردکان یک امام زاده است. چند عکس می‌گیریم و می‌رویم توقف بعدی ما در روستای عقدا برای صرف ناهار است. از عقدا تا روستای بافران ۵۰ کیلومتر قبل از ناین هیچ امکاناتی نیست. هنوز به ناین نرسیده‌ایم که هوا تاریک می‌شود در یک رستوران توقف می‌کنیم یک ماشین نیروانظامی هم جلوی رستوران توقف می‌کند و دو تا سرباز جلو می‌آیند و می‌گویند که رانندگان کامیون به ما اطلاع داده‌اند که شما در جاده ایجاد خطر کرده‌اید و ما مأموریم که شما را تا ناین اسکورت کنیم. و این کار را هم می‌کنند. جلوی پاسگاه ناین چند دقیقه‌ای هم با یک سروان که مسئول آن پاسگاه است صحبت می‌کنیم و سپس به شهر ناین می‌رویم. از بخت خوب ما ناین دارای یک مهمانسرای جهانگردی بسیار شیک و مناسب است. مدیر هتل به ما تخفیف می‌دهد و یک اتاق سه تخته و دارای تلویزیون رابا ما ۲۶۰۰ تومان حساب می‌کند در حالی که این قیمت یک اتاق ۲ نفره بدون تلویزیون است. شهر ناین دارای یک امامزاده هم هست که مسافری و زائرین می‌توانند شب را در آنجا توقف کنند. امروز نیز باد روبرو کمی ما را آزار داد. در کل دوچرخه‌سواران اگر در ساعات اولیه صبح وارد جاده شوند کمتر با باد مواجه می‌شوند.

پنج شنبه ۱۳۷۶/۸/۸ - مسجد روستای ظفرقند ۷۳ کیلومتر (ناین - ظفرقند)

صبح به دلیل اینکه فرهود می‌خواهد لیست تمام کسانی که در مسیر با ما همکاری کرده‌اند را تهیه کند تا ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه در هتل می‌مانیم. از شهر ناین که خارج می‌شویم تابلوی اردستان ۸۵ را می‌بینیم. ساعت ۱ بعد از ظهر پس از ۱۷ کیلومتر رکاب زدن به روستای علی آباد می‌رسیم و برای صرف ناهار توقف می‌کنیم. بعد از ناهار به علت شکستن پره دوچرخه فرهود، نیم ساعت معطل می‌شویم. پس از پیمودن چند کیلومتر به یک منطقه کوهستانی بسیار زیبا می‌رسیم. هوا تاریک می‌شود و ما همچنان رکاب می‌زنیم. هوا هم اندکی سرد می‌شود. در روستای ظفرقند به یک کافه مراجعه می‌کنیم که تعطیل است. پسر صاحب کافه می‌گوید ما فقط صبح و ظهر باز هستیم و برای شام تعطیل می‌کنیم. پس از صرف یک غذای حاضری داخل ده می‌رویم و به مسجد می‌رویم. البته لازم به ذکر است که قبل از آن سری هم به مخابرات می‌زنیم. مسجد ظفرقند بسیار سوت و کور است و کسی داخلش نیست. داخل آن می‌شویم و دوچرخه‌ها را هم می‌بریم توی مسجد. پس از چند دقیقه یک مرتبه می‌بینیم عده‌ای از اهالی روستا که تعدادشان هم کم نیست وارد مسجد می‌شوند و به ما خوش آمد می‌گویند و نیم ساعتی را به صحبت می‌پردازیم. سپس یکی از آنها می‌رود از منزلش پتو برای ما می‌آورد و ما شب را بدون مشکل در اینجا استراحت می‌کنیم.

جمعه ۱۳۷۶/۸/۹ - مهمانپذیر شهرستان کاشان ۱۴۶ کیلومتر (ظفرقند - کاشان)

بعد از ظفرقند تا اردستان سرازیری است. قبل از طلوع آفتاب به اردستان می‌رسیم. صبحانه را می‌خوریم و ساعت ۸ حرکت می‌کنیم. امروز فوتبال است. وقتی در جاده کاشان قرار می‌گیریم باد روبرو شدیداً مزاحم است. در حالی که با باد روبرو مبارزه می‌کنم یاد موضوعی می‌افتم و بی‌اختیار خنده‌ام می‌گیرد. روزی در جایی جوانی از فرهود پرسید: حاج آقا شما ایرانی هستید؟ فرهود جواب داد مگر حاج آقا هم خارجی می‌شود؟! در روستای باد توقف می‌کنیم. شاید به خاطر همین است که نام این روستا، باد است چرا که باد اینجا خیلی ما را اذیت می‌کند. هوا هم کمی سرد است. ناهار را می‌خوریم و حرکت می‌کنیم تا کاشان ۶۰ کیلومتر مانده. ۳۵ کیلومتر قبل از کاشان مسابقه ایران و کویت شروع می‌شود و من رادیو را در گوشم می‌گذارم و همزمان رکاب می‌زنم. امروز باران هم باریده و لطافت خاصی به هوا بخشیده. به کاشان می‌رسیم. تیم ایران مساوی می‌کند و ما با روحیه بسیار بد به تربیت بدنی می‌رویم. اما کسی آنجا نیست و هر چه در می‌زنیم جواب نمی‌دهند. ناچار به یک مهمانپذیر می‌رویم که از بخت بد ۱۵ تا پله می‌خورد تا به طبقه‌ای برسد که اتاقها در آن واقع شده. دوچرخه‌ها را با زحمت بالا می‌بریم و اسکان می‌یابیم.

شنبه ۱۳۷۶/۸/۱۰ - اداره تربیت بدنی قم ۱۰۹ کیلومتر (کاشان - قم)

صبح ابتدا سری به پستخانه می‌زنیم و سپس به مخابرات می‌رویم. بعد از پلیس راه کاشان از اتوبان جدیدی که هنوز به بهره‌برداری نرسیده استفاده می‌کنیم. اتوبان عریض و مناسبی است و گویی مخصوص دوچرخه‌سواران ساخته شده در راه به یک مرد که با دوچرخه به منزلش می‌رود برمی‌خوریم. او دوچرخه‌اش را به طرز جالبی تزئین کرده و ما با او عکس می‌گیریم. ساعتی بعد صدای اذان ظهر به گوشمان می‌رسد، به جاده قدیمی باز می‌گردیم و تابلوی قم ۵۵ را رد می‌کنیم. جلوی یک رستوران توقف می‌کنیم یک نفر می‌پرسد: آقا حقوق هم می‌دهند؟ جواب می‌دهم: بله خرج عروسی مان را هم می‌دهند! البته به شوخی.

هوا ابری است و احتمال بارش باران وجود دارد. هوا تاریک شده که به قم می‌رسیم. به تربیت بدنی می‌رویم و سرایدار مجموعه ورزشی با ما همکاری می‌کند و خوابگاه را در اختیار ما می‌گذارد. آقای چمنی سرایدار مجموعه می‌گوید هیچکس به ما اطلاع نداده که شما قرار است بیایید. در خوابگاه با ۳ نفر آشنا می‌شویم که هر ۳ کارمند تربیت بدنی هستند. پس از صرف شام ساعتها با هم صحبت می‌کنیم. یکی از این سه نفر چند هفته پیش به همراه یک گروه برنامه‌ای را از قم تا مشهد با دوچرخه اجرا کرده‌اند و قصد دارند که کارشان را ادامه بدهند. حتی قصد سفر خارجی هم دارند.

یک شنبه ۱۳۷۶/۸/۱۱ - مرقد امام خمینی ۱۳۸ کیلومتر (قم - مرقد امام خمینی)

شهر قم بسیار شلوغ است و به هیچ وجه قابلیت های استان بودن را ندارد. خیابانها باریک و رانندگان بدون دقت رانندگی می کنند. مسافت کوتاهی را می پیماییم تا از شهر خارج بشویم. اول اتوبان تعدادی دکه هست که مواد غذایی می فروشند. صبحانه را همانجا می خوریم و حرکت می کنیم هوا ابری است و سرد. در کل چند روز است که هوا سرد شده. اولین توقف ما پس از ۵۰ کیلومتر رکاب زدن جلوی یک مسجد است که در کنار پمپ بنزین واقع شده است. در اینجا به سوالات متعدد چند تن از علاقمندان جواب می دهیم. بعد از ظهر چندبار به خاطر خرابی دوچرخه فرهود توقف می کنیم و بیش از یک ساعت از وقتمان تلف می شود.

به زودی هوا تاریک می شود و ما هنوز کیلومترها با عوارضی تهران فاصله داریم. هوا نیز خیلی سرد شده از حسن آباد عبور می کنیم و همچنین فرودگاه بین المللی را رد می کنیم. ساعت از ۹ گذشته که به یک رستوران می رسیم جلوی رستوران یک کیوسک تلفن رایگان است. هر چه تلفن داریم به تهران می زنیم و سپس آنجا را ترک می کنیم چرا که رستوران تعطیل است و غذا ندارد. یک رستوران ۲۰۰ متر جلوتر است که آن هم غذا ندارد. ناچار مسیر را بی می گیریم تا مرقد امام خمینی. در آنجا به یک اغذیه فروشی شبانه روزی مراجعه می کنیم و پس از صرف شام به داخل حرم می رویم. داخل حرم خوب گرم نیست. به هر حال همانجا می خوابیم.

دوشنبه ۱۳۷۶/۸/۱۲ - تهران در منزل ۲۷ کیلومتر (مرقد امام خمینی - تهران)

صبح قبل از اذان با صدای تلاوت قرآن بیدار می شویم. دیشب ساعت ۱۲ خوابیدیم و صبح هم خیلی زود بیدار می شویم. بنابراین کمی احساس کسالت می کنم. مرقد امام را ترک می کنیم و به عوارضی تهران می رویم. آنجا قبل از ما بچه های گروه دوچرخه سواری مؤسسه فرهنگی شریف و چند نفر از شهرداری حاضر هستند. پس از روبروسی و احوال پرسی به سمت تهران حرکت می کنیم و دوستان رکاب زن همراه ما و یک ماشین جلو و آمبولانس هم از پشت سر. باران هم می بارد و ما زیر باران رکاب می زنیم. تا پارک شهر ۲۷ کیلومتر می شود. ابتدا به دفتر معاونت امور اجتماعی شهرداری منطقه دوازده می رویم و با دوچرخه وارد سالن می شویم و مورد استقبال دوستان، خانواده ها و مسئولین قرار می گیریم. سپس آقای دکتر حجت معاون خانم ابتکار و آقای فقیه زاده صحبت می کنند و سپس آقای ذهبیون و بعد از آن ما پشت میکروفن می رویم و چند خاطره سفرمان را برای حضار تعریف می کنیم و سپس از طرف مؤسسه و شهرداری هدایایی به ما می دهند. و بعد مراسم با خوردن شیرینی و خدا حافظی دوستان به پایان می رسد. (۲-۸-پ ۸)

مسافت طی شده در سفر ۱۰/۰۳۲ کیلومتر است.